

بخش ویژه

فرهنگ شهری

چکیده

نوشتار حاضر، کنکاشی است درباره هويت بخشی به بافت‌های مسکونی، لذا پس از تفحصی در ضرورت طرح مسئله هويت در این بافت‌ها، با دیدگاهی فرایندگرا و در قالب ساختاری دو بخشی، مشتمل بر پایگاه نظری و راهکارهای عملی، به تشرییح مسئله و ارائه راه حل برای آن می‌پردازد.

پایگاه نظری این مقاله هويت را امری عجیب بازندگی روزمره انسان‌ها می‌داند که به واسطه تشخیص در اثر انتطبق یک عینیت با تصویر ذهنی اش دست یافتنی است و به ضرورت برقراری مستمر فرایند انتطبق، پویاست. چنانچه تشخیص بنای احراز هويت قرار گیرد، ناگزیر باید در دو سطح تحقق یابد تا بتوان پدیده‌ای را هويت‌مند تلقی کرد: اولاً لازم است پدیده موردنظر از پدیده‌های غیرهم‌ستخ با آن قابل بازشناسی باشد و ثانیاً باید نسبت به پدیده‌های هم‌ستخ آن تشخض داشته باشد.

بازشناسی و تشخض مباحثی هستند که محورهای بخش راهکارهای عملی مقاله را تعریف می‌کنند. این راهکارها از یک طرف معطوف به تبیین اهداف و راهبردهای لازم درجهت بازشناسی یک محله به عنوان حوزه‌ای قابل سکونت‌اند. و از این منظر، درهم تنیدگی، نفوذپذیری، خوانایی، آسایش، امنیت، ارماش، خودمانی بودن و دنجی محله را مدنظر قرار می‌دهند. از طرف دیگر به بیان مواردی می‌پردازند که موجبات تشخض محله را به عنوان بخشی از شهر، نسبت به سایر محله‌ها و در صد اجزای آن فراهم می‌آورند.

درنهایت نوشتر حاضر مدعی است که بحران هويت بعضی حل ناشدنی و فاجعه‌ای علاج ناپذیر نیست؛ و هويت‌بخشی امری ممکن و نه چندان دشوار است.

مروارید قاسمی
رشناس ارشد معماری

سالنامه مدیریت شهری / شماره ۸ / زمستان ۱۳۹۰



نمایی از یک گوشه از سهندان شهر رشت

بیشتر مردم در محیط‌های مسکونی به «بافت مسکونی» «زندگی می‌کنند و خواه ناخواه با مشکلات این بافت‌ها نیز دست به گردیان اند. خطربزرگی که آنان را تهدید می‌کند این است که به این مشکلات عادت کنند و حساسیت خود را نسبت به آنها از دست بدشوند. این واقعه تحمل مشکل را آسان‌تر نمی‌کند بلکه یافتن راه حل مقابله با آن را دشوارتر می‌سازد؛ زیرا در آن صورت نمی‌توان علت آشفتگی‌ها و بیقراری‌های روانی و احساسات رهاشدگی و بی‌ریشگی خود را دریافت، بازگویی و یادآوری این معضلات شاید سبب گردد که به جای بی‌اعتنایی توأم با بدخلافی، توجه متعهدانه‌تری نسبت به بافت‌های مسکونی موجود صورت گیرد.

واژه «بافت» برای این محیط‌های مسکونی، بسیار برازنده‌تر از محله است. امروزه نه فقط شاهد شکل گیری روزافزون چنین محیط‌هایی در روند توسعه شهرهای مان هستیم، بلکه بسیاری از محله‌های موجود نیز در معرض خطر فروپاشی و تنزل در حد یک بافت قرار دارند. شاید این امر به تنهایی برای حافظنشان ساختن ضرورت پرداختن به هویت بافت‌های مسکونی و کمک به مکوس شدن این جریان درجهت تقویت موجودیت و تولید محله‌ها کافی باشد. داشتن بافت برای محله‌ها شرط لازم است ولی شرط کافی نیست، و این در حالی است که ما به شرط لازم برای زیستن اکتفا کرده‌ایم. مصداق این امر، بافت‌های شطرنجی فراگیر و گسترش یابندهای هستند که بخش اعظمی از شهرهای ما را تشکیل داده‌اند، با رشدی سلطانی باقی‌مانده شهر را نیز تحت تأثیر خود قرار می‌دهند و گاه و بیگان نیز در قالب یک «شهر جدید» سربرمی‌آورند. این شبکه‌های شطرنجی نوعی شباهت را در میان تمام بافت‌های وجود آورده‌اند، و این در برابر یا زود به محوشدن احساسات تعلق شهرهای زندگی‌شان منجر خواهد شد.

شاید بتوان ادعا کرد که این شبکه محصول تعامل دو دلیل عمد است: یکی ورود و رواج خودروی شخصی در زندگی شهرنشیان، و دیگری تغییر تفکر حاکم بر ساخت و ساز دانه‌های شهری.

خودروی شخصی پدیده همه گیر فرن گذشته بود و آزادی شگفت‌آوری برای جابجایی به شهرنشیان داد، ولی در عین حال محیط‌های شهری را - به منظور تسهیل حرکت - با چنان وسعت و سرعتی تخریب کرد که باعث اضمحلال زندگی اجتماعی گردید (Alexander, 1977: 64-6). اکثر معابر و فضاهای عمومی محله‌ها که کانون تعاملات اجتماعی ساکنان آن و عامل ارتقاء یک بافت به محله بودند، در حد مجاري عبور سواره تنزل مقام یافتد و زندگی اجتماعی از آنها رخت برپست. نخستین نشانه آن نیز از بین رفتن بسترهای زندگی جمعی و حضور نیافتن گروه‌های ویژه اجتماعی - کودکان، سالخوردگان و جز آنها - در سطح محله بود. به این ترتیب در واقع صدمه دیدن کالبد محله‌ها، انسیب اجتماعی را نیز در بافت‌ها به دنبال داشته است.

از طرف دیگر، با نفوذ و رواج اندیشه تولید صنعتی در ساختمان سازی، به مسکن نیز به چشم نوعی کالای تولیدی نگریسته شد و متعاقب آن استفاده از الگوهای همگانی با طرح‌های مشابه و باساده‌ترین نظام استقرار را بی‌گردید. صرفه‌جویی در وقت و استفاده حداکثر از زمین، بهره‌گیری از نظامهای هماهنگ ساخت و ساز و قطعه‌بندی منظم و یکنواخت اراضی را ایجاد می‌کرد. در این میان تأثیر اندیشه مدرنیستی در ساخت و ساز و

تمایل عمومی به جهانی شدن را نیز نباید از نظر دور داشت.

اگر مشکلات باقتهایها در این مسائل کالبدی خلاصه می‌شد، شاید مقابله با آنها چندان دشوار نبود، ولی درون این کالبد انسان‌های زیست می‌کنند که اتفاقاً نجوة زندگی کردن آنها در کنار یکدیگر یکی از وجوده تمایز بافت و محله است. در شهر مدرن امروزی، که در آن روابط اجتماعی تبدیل به کالا می‌شوند، هر کس یک فرد است و نه عضوی از جمیع. طبیعتاً او بیش از آنکه یک آشنای بالقوه باشد، غریبه‌ای بالفعل است و «تحمل» دیگری راه‌گشای روابط اجتماعی است (مدنی پور، ۱۳۷۹: ۱۱۸).

در شرایط کنونی که در بیشتر بافت‌های ما حتی نزدیک‌ترین همسایه‌ها نیز غریبه‌اند، بدیهی است که عرصه‌های نیمه خصوصی و نیمه عمومی ناپدید گردند. زیرا زندگی یا در هسته خانواده و درون عرصه خصوصی و پنهان از اغیار می‌گذرد و یا به شتاب در میان عرصه عمومی جریان می‌باشد. در زمان حاضر رسانه‌ها و وسائل ارتباطی نقش عرصه‌های پیش گفته را، که محل مراوده و تعامل اجتماعی بودند، به دوش گرفته‌اند. استفاده از این مظاهر فناوری نیز مستلزم وابستگی هرچه بیشتر به امکانات موجود در عرصه خصوصی است، به این ترتیب، وسائل ارتباطی و فناوری ارتباطات، درست برخلاف نام خود، به نوعی درجهٔ تضعیف روابط انسانی گام برداشته‌اند. در این شرایط شدت یافتن احساس غریبگی، تنهایی و رهاسنگی در افراد چندان هم دور از انتظار نیست.

از مهم‌ترین تبعات این غریبه شدن، بی‌تفاوتی شهروندان نسبت به سایرین و نسبت به محیط زندگی شان است. غریبه شدن انسان‌ها با یکدیگر را نمی‌توان تنها به فناوری نسبت داد. بخشی از تقصیر نیز متوجه طرز فکر انسان امروزی است. از دو قرن پیش دسوکراسی و آزادی جایگاهی آرمان‌گونه در اندیشه بشر برای خود باز کرد و اندک اندک در شوئون ظاهری زندگی او نمود یافت. این امر دیر یا زود اکثر جوامع را تحت تأثیر خود فرار داد. در مقابل محله که فضای دوستی‌ها و دیدارهای اجرایی بود، جامعهٔ جدید ادعایی دوستی‌ها و رویدادهای انتخابی را داشت. در این شرایط وظایفی که به دوش همسایگان بود، به عهدهٔ نهادهای اجتماعی گذارده شد. بنابراین شهر به جای تقسیمات تمن‌کرز محله‌ای، به مجموعه‌ای از لایه‌های غیرمتمن‌کرز و شبکه‌های مختلفی از روابط گذرا تبدیل شد (سرین، ۱۳۷۴: ۳۳-۴). همگانی بودن خدمات این گونه نهادها به جای افزایش احساس مشارکت شهروندان، فاصله آنهاز یکدیگر را بیشتر کرد.

در این میان، نقش کالبد فضا را نیز در تقلیل روابط اجتماعی نمی‌توان نادیده گرفت. در بافت‌های کنونی ارتباط یک واحد مسکونی با فضای عمومی و معابر معمشوش است. یا خانه مستقیماً به معبر باز می‌شود، که در این صورت حریم خصوصی آن تهدید می‌گردد؛ یا به آن پشت می‌کند، که در این حالت زندگی از فضای عمومی رخت بر می‌بنند (Alexander, 1977: 665). از طرف دیگر دانه‌ها و فضاهای بافت چنان با بی‌تفاوتی کنار هم نشسته‌اند که هیچ گونه احساس همبستگی یا ارتباط را به ساکنان شان القاء نمی‌کنند.

مطلوب ذکر شده مشتی بود نمونهٔ خروار که سبب گردید محیط‌های مسکونی ما به وضع فعلی در آینده و هویت آنها به یکی از بحث‌برانگیزترین موضوعات عصر حاضر تبدیل شود، تا جایی که امروز هر کس به طرقی - خودآگاهانه یا ناخودآگاهانه - در چنگال نگرانی هویتی اسیر است. تا وقتی بحران هویت به عنوان معضلی حل ناشدنی و یا حداقل بسیار پیچیده فرض گردد، رهایی از شرایط کنونی چندان محتمل به نظر نمی‌رسد. یکی از دلایل این فرض آن است که تعریف مشخصی از هویت در دست نیست و همین امر هویت بخشی را دشوار و حتی ناممکن جلوه می‌دهد. بنابراین شاید تحسین گام در تحقیق «هویت بخشی به بافت‌های مسکونی»، ارائه تعریفی از هویت براساس «پایگاهی نظری» باشد تا بتواند زیربنایی برای پیشنهاد «راهکارهای عملی» در این زمینه گردد.

پایگاه نظری

مفهوم از هویت در این مقاله، پاسخی است که به پرسش درخصوص کیستی یا چیستی موجودات داده می‌شود؛ و معادل کلمه Identity در زبان انگلیسی است. معنای این کلمه در فرهنگ اکسفورد چنین ذکر شده است: «آنچه که کسی یا چیزی هست؛ همان بودن» (۱).

نهادهای پدیده‌ای که دغدغه هویت دارد انسان است. به گفتهٔ سارتر، در مورد انسان «وجود برماهیت تقدیم دارد» (۲). انسان همواره به دنبال ابزاری می‌گردد که خود را به واسطهٔ آن تبیین کند. بدیهی است که تبیین



خویشتن به صورت متنوع از سایرین امکان پذیر نیست، چرا که هویت شخصی بخشی از حوزه قلمرو حیات اجتماعی است که فرد خودش را با آن معرفی می کند (اکرمی، ۱۳۷۹: ۶). وارد شدن مفهوم اجتماع در عرصه بحث درباره هویت، خواه ناخواه مفهوم هویت جمعی را نیز مطرح می سازد. فرد با حضور و رشد یافتن در جمیع، علاوه بر آنکه دارای هویت شخصی - یعنی نام، متولد اجتماعی و روابط شخص با دیگران - می گردد، بلکه با گرفتن عناصر مشترکی که فرهنگ خوانده می شود هویت جمعی می یابد (پاکزاد، ۱۳۷۵: ۱۰۲). از این پس این «ما» است که به دنبال کیستی خود می گردد و کیستی افراد نیز خارج از چارچوب آن می معنی است.

هویت جمعی از آن جهت دارای اهمیت است که با توجه به ارزش‌ها و تجربیات جمعی گروه، تصویری از یک «من» مثالی^(۳) ارائه می دهد. تصویر یاد شده این امکان را فراهم می سازد که فرد دائمًا با رجوع به آن و مقایسه خود با «من» مذکور، جایگاه خویش را نسبت به جمع مورد ارزیابی قرار دهد و از هویت خود ساده‌تر، خود را با آن تصویر انطباق دهد. اگر این انطباق به صورت نسبی میسر گردد، خیال وی راحت می شود. در صورت عدم انطباق اساسی در کلیات است که فرد چارتش و گاه آسیب‌های روانی شده، برای تبیین هویت خویش به سردرگمی مبتلا می گردد.

کنجدکاوی و تمایل به تعریف خود از طریق برقراری ارتباط با محیط، انسان را قادر می سازد که علاوه بر کیستی خود به تفχص درخصوص چیزی

سایر عینیت‌ها^(۴) (Object) نیز بپردازد. وی برای هویت سنجی تمام پدیده‌های دیگر هم چنین فرایندی را در پیش می گیرد؛ یعنی همان مسیری را که برای پاسخ به پرسش در مورد کیستی خود می‌یماید، برای یافتن جواب درخصوص چیزی سایر پدیده‌ها نیز طی می کند. به این ترتیب که فرد تصویر ذهنی^(۵) (Image) خود از یک عینیت را با خود عینیت موجود تطبیق می دهد و این فرایند قیاسی را به عنوان مبنای تشخیص هویت پدیده مدنظر قرار می دهد. براین اساس، هویت اعتبار خود را از تشخیص می گیرد و در واقع حکم نوعی ارزیابی کیفی را می یابد که با اندوخته‌های ذهنی فرد از تجربیات مستقیم تا فرهنگ و سنت ارتباط کامل دارد (پاکزاد، ۱۳۷۵: ۱۰۰).

البته لازم به ذکر است که هیچ گاه انطباق میان عینیت و تصویر ذهنی آن کامل و مطلق نیست و فرد برای آنکه بتواند پدیده‌ای را با هویت بداند، همواره ناگزیر از اغماس نسبت به برخی اختلاف‌های جزئی است. تازمانی که این اغماس امکان پذیر باشد، تشخیص هویت نیز ممکن است. ولی هنگامی که دیگر تنون از اختلاف میان عینیت و تصویر ذهنی آن چشم‌پوشی کرده، تشخیص هویت با مشکل مواجه می شود؛ چرا که پدیده دیگر قادر نیست توقعاتی را که از آن وجود دارد برآورده سازد. در جریان دنبال کردن توقعات و تشخیص هویت نباید این نکته را از نظر دور داشت که تصویر ذهنی مورد مراجعت از ابتداء انتهای فرایند یکی است و نمی توان از میانه راه مبنای مقایسه - یعنی ذهنیت - را عوض کرد. بدینه است که کسی عامدانه چنین نمی کند. اما این دامی است که در راه تشخیص هویت قرار دارد و غلتیدن در آن علت بسیاری از مناقشات برسر هویت است. برای مثال اگر مجموعه‌ای نظیر اکباتان تهران را با تصویر ذهنی خود از همان مجموعه مقایسه کنیم، طبیعتاً میان عینیت و تصویر ذهنی انطباق حاصل می شود. حال آنکه اگر آن را با تصویر ذهنی از یک محله مسکونی قیاس می کردیم، شاید چنین نتیجه‌ای به دست نمی آمد. بنابراین ممکن است پدیده هویت خاص خود را دارا باشد - که قطعاً چنین است - ولی این مسئله بدان معنا نیست که الزاماً همان هویت مورد نظر یا مورد انتظار مارا در خود دارد.

براین مبنای توان ادعا کرد که بی هویتی به معنای سلب هر گونه امکان تشخیص، مفهومی است که در دنیای واقعی شاید هیچ گاه به صورت مطلق نمود نیابد. آنچه که امروزه بی هویتی لقب می گیرد، در حقیقت واقعه‌ای است ناشی از انتخاب نادرست دستگاه تشخیص هویت یا ناتوانی دستگاههای موجود در ارزیابی پدیده‌های جدید، و در واقع یکی از بازنتاب‌های بحران هویت است. البته در پرداختن به بحران هویت نیز همواره

این خطر وجود دارد که ما به جای درنظرگرفتن تصویر ذهنی کاملی از پدیده در دام نوستالتی بیتفهم و صرفاً تصویری را که از گذشته پدیده در ذهن داریم ملاک ارزیابی و مبنای دستگاه تشخیص هویت قرار دهیم، بدون توجه به این واقعیت که شاید آنچه دیروز هویتمند بود و توانایی برآوردن توقعات فرد و جمع را داشت، امروز قادر به پاسخگویی به نیازهای افراد نباشد. نباید از خاطر برد که هویت بیش از آنکه معطوف به گذشته باشد، به واسطه ارتباط با توقعات افراد، حال را در برمی‌گیرد و حتی باید بتواند تا آینده امتداد یابد.

نخستین پیامد بحران هویت آن است که فرد خود را بی‌ریشه می‌باید. هر جا که فرد نتواند خود را به هویتی خاص منسوب کند، احساس کمبود یا فقدان می‌کند و خود را بی‌هویت می‌خواند. با سطح تصویر ذهنی فرد و بالا رفتن سطح توقعات وی، دشوارتر می‌توان میان ذهنیت خود و عینیت‌های اطراف انطباق برقرار کرد. طبیعتاً چنین فردی آسان‌تر سرخورد و متعجب می‌شود و در معرض بحران هویت قرار می‌گیرد. به همین خاطر درجهان امروز که علاوه بر تجربه برخورد مستقیم، انواع رسانه‌ها نیز فرد را بمباران اطلاعاتی می‌کنند، احساس بی‌هویتی فراگیرتر شده و اصولاً به تبع این احساس، بحث هویت رونق گرفته است. با این بحران از دو موضع مختلف می‌توان برخورد کرد: آن را حل ناشدنی پنداشت و عاجزانه در برپارش عقب‌نشیمنی کرده، با حل شدنی انگاشت و درجهت رفع آن اقدام کرد. با در پیش گرفتن موضع اول، بحث از همین جا خاتمه می‌باید؛ ولی با پذیرش موضع دوم، جست‌جو برای یافتن شرایط هویتمندی اجتناب ناپذیر به نظر می‌رسد.

اگر بیطرفانه به مسئله هویت بینگیریم، در صورتی انگیزه کافی برای تلاش در جهت احراز هویت در دست خواهد بود که علاوه بر در اختیار داشتن این از از لازم، تبعات احراز هویت را نیز بشناسیم. این همانی^(۶) با یک عینیت، نخستین پیامد احراز هویت به وسیله آن است زمانی که فرد با عینیت احساس این همانی می‌کند، آن را قسمتی از «من» خود یا «ما» جمع می‌پنداشد. این ارتباط معمولاً زمانی به وجود می‌آید که خود را به صورت مستمر و تکرار شونده به نمایش بگذارد و بازندگی روزمره فرد ممزوج گردد. تئیجه این خواهد شد که فرد نه تنها با پدیده مذکور به شکلی مطمئن‌تر و با آرامش بیشتر برخورد می‌کند و نیروی چندانی برای ادراک آن به مصرف نمی‌رساند بلکه در قبال پدیده احساس آسودگی خاطر و امنیت و اعتماده نفس می‌نماید (پاکزاد، ۱۳۷۵: ۱۰۴). توبیرگ شولتز دامنه وسیع‌تری را برای این همانی قائل است و آن را منتظر با «الفت یافتن» می‌داند (Abel, 2000: 142) خاطره عامل تشید این تعلق و تبدیل آن به تعلق خاطر به عنوان دومین پیامد احراز هویت است. اگر ماهی بررسیم که نتوانی خاطره تولید کنیم، و خاطره‌های جمعی قلی را هم از بین برده باشیم، نسل بعدی نسلی بی‌خاطره خواهد بود. نسل بی‌خاطره هم یعنی نسل بی‌ریشه (جیبی، ۱۳۷۸: ۲۶-۷).

تداعی نیز در تقویت تعلق خاطر نقش اساسی دارد. در سیاری از موارد، این همانی با پدیده نه به واسطه آشنایی قبلی با آن بلکه به خاطر تداعی‌هایی که در پدیده نهفته است، ممکن می‌گردد. براین مبنای، نوعی چرخه میان احراز هویت، این همانی، تعلق خاطر، خاطرات و تداعی‌ها برقرار است، به گونه‌ای که هر یک دیگری را تشیدید می‌کند.

همواره باید در نظر داشت که احراز هویت لزوماً نقطه پایان تلاش در جهت پاسخگویی به دغدغه هویت در انسان نیست، چرا که اگر چنین می‌بود، انسان یک بار و به هر زحمتی که شده، انطباق میان عینیت و تصویر ذهنی را برقرار می‌ساخت و از آن پس با خیال اسوده از احراز هویت، دغدغه آن را زده بیرون می‌کرد. اما در واقع چنین نیست و با عنایت به تغییرات دائم عینیت و ذهنیت تصمیمی وجود ندارد که آنچه یک بار هویتمند تشخیص داده شد، همواره و در دراز مدت چنین باقی بماند. پس هویت در روند دائم این همانی و تطبیق معنا می‌باید و بیش از آنکه مفهومی صلب و ایستا با ویژگیهای یک محصول باشد، واجد بوبایی و دارای خصلت فرایندی است. نمی‌توان این نکته را انکار کرد که عینیت و تصویر ذهنی به عنوان دو عامل دخیل در امر تشخیص هویت مطلق‌آثابت نیستند. عینیت در طول زمان و به عنوان یختشی از محیط، خواه و ناخواه دستخوش تغییر می‌گردد و متعاقب آن تصویر ذهنی نیز به مرور عوض می‌شود. از طرف دیگر، تغییر تلقی‌ها و ذهنیت‌ها باعث ایجاد تغییراتی در تصویر ذهنی و توقعات فرد می‌شود و به اینگاهی برای تغییر دائم عینیت‌های پیرامون وی بدل می‌گردد. به این ترتیب، فرایند دو طرفه تغییر میان عینیت و تصویر ذهنی به طور مستمر برقرار است و در واقع نتیجه چالش میان عینیت و ذهنیت است. بنابراین برخلاف تصور عموم، تغییرات بنیان‌های هویت را

با نفوذ و رواج اندیشه تولید صنعتی در ساختمان سازی، به مسکن نیز به چشم نوعی کالای تولیدی نگریسته شد و متعاقب آن استفاده از الگوهای همگانی با طرح‌های مشابه و با مساهده ترین نظام استقرار را پیچ گردید. در جامعه جدید و ظایفی که به دوش همسایگان بود، به عهده نهادهای اجتماعی گذارده شد. بنابراین شهر به جای تقسیمات متمرکز محله‌ای، به مجموعه‌ای از لایه‌های غیرمتعرک و شیکه‌های مختلفی از روابط گذرا تبدیل شد. همگانی بودن خدمات این گونه نهادها به جای افزایش احساس مشارکت شهروندان، فاصله آنها را یکدیگر را بیشتر کرد

متزلزل نمی‌سازد، بلکه در کنار احراز هویت، اهمیت تثبیت آن را نیز خاطر نشان می‌کند.

تا زمانی که تغییرات پدیده و تصویر ذهنی به صورت هماهنگ و باشتاد ثابت انجام می‌گیرد، برقراری فرایند این همانی و احراز هویت امکان‌پذیر است. اما در صورتی که تعادل این رابطه باشتاد گرفتن یکی از طرفین آن به هم بخورد، بحران هویت بروز می‌کند. در عصر حاضر باشتاد

گرفاخت تغییرات عینی در اثر امکاناتی چون پیشرفت فناوری و الگوبرداری ناشانه از نظریه پردازی‌های واردانی از یک طرف، و بالارفتن سرعت دگرگونی تصویر ذهنی و افزایش عوامل دخیل در آن به واسطه بیماران همه جانبه اطلاعات از طرف دیگر، فرایند انطباق ضرورتی لحظه‌ای یافته است. به همین دلیل مسئله «هویت» سربرآورده، به بحث روز تبدیل شده و حساسیت عمومی نسبت به آن فزونی یافته است. از اینجا این سوال پیش می‌اید که اساساً میزان تغییرات مجاز در چارچوب حفظ هویت چقدر است. در پاسخ به این سوال نیز نزوم شناسایی شرایط هویت‌مندی مطرح می‌شود.

از آنجاکه هویت - با تعریف ارائه شده در این مقاله - اعتبار خود را از تشخیص می‌گیرد، مهم‌ترین شرط هویت‌مندی قابل تشخیص بودن است. ذهن معمولاً برای تشخیص از نظام لا یاهی کمک می‌گیرد؛ به این ترتیب که ابتداء سعی می‌کند از طریق مقایسه تطبیقی و یافتن شباهت‌ها، فاصله خود را پدیده کاهش دهد و آن را برای خویش ملموس سازد. در لایه بعدی می‌کوشد که از طریق پیدا کردن تفاوت‌ها، پدیده را از پدیده‌های مشابهش تمیز دهد. داشتن این مسئله از آن جهت اهمیت می‌پاید که

دانهایی که بی‌اعتنای پدیده‌های مشابهش هم شسته‌اند.

مشخص شود در چه سطحی باید به دنبال شباهت‌ها گشتم و در چه سطحی جست و جوی تفاوت‌ها ضرورت می‌پاید.

بر این اساس، نخستین گام در راه تشخیص هویت، امکان بازشناسی پدیده براساس شباهت‌های آن با پدیده‌های هم سخن و تفاوت‌هایش با پدیده‌های غیرهم سخن در دهن است. در واقع، واژه بازشناسی تنها به معنای شناسایی اشیاء نیست، بلکه تجربه معنا و مفهوم آنها نیز هست (نوربرگ شولتز ۱۵۵-۸۰: ۱۳۷۹). اگر بازشناسی پدیده‌ای میسر نگردد، آن گاه فرایند تشخیص هویت نمی‌تواند ادامه یابد. به همین خاطر است که اگر عوامل بازشناسی پدیده‌ای در سطح خاصی از آن سلب شوند، هویت‌مند بودن آن به شدت مورد تردید قرار می‌گیرد. بدون این عوامل بازشناسی، پدیده قابلیت انطباق با تصویر ذهنی مورد نظر را از دست می‌دهد و دیگر نمی‌تواند ابتدایی ترین توقعاتی را که از آن می‌رود برآورده سازد. به این ترتیب دسته‌ای از توقعات هستند که از پدیده مورد هویت‌سنجی و همه پدیده‌های هم سخن با آن، انتظار می‌رود که پاسخگوی آنها باشند. از این توقعات در مقاله حاضر با عنوان توقعات موضوعی یاد می‌شود. تداوم در برآورده شدن توقعات موضوعی به معنی فراهم آمدن امکان بازشناسی و دستیابی به راهکارهای عملی برای قرار گرفتن در مسیر احراز و تثیت هویت است. اما نباید از خاطر برد که هویت‌مندی پدیده همان قدر که بدون بازشناسی پدیده ناممکن است، با توصل به بازشناسی نیز به تهایی میسر نمی‌گردد. پس بازشناسی شرط لازم برای هویت‌مندی هست ولی شرط کافی نیست.

همین که پدیده‌ای از پدیده‌های متفاوت با خود تفکیک شد قابل تشخیص نمی‌گردد، بلکه باید از پدیده‌های هم سخن خود نیز متمایز شود تا فرایند تشخیص هویت به صورت کامل انجام پذیرفته باشد. از اینجاست که لزوم دارا بودن تشخیص دو شاذ دشمنی قابلیت بازشناسی مطرح می‌شود و مفهوم منحصر به فرد بودن به هویت راه می‌باید. اگر شباهت‌های درون دسته‌ای در مرحله بازشناسی اهمیت داشت، در مرحله تشخیص، استقلال پدیده بر منای این تفاوت‌ها اهمیت می‌پاید. بر منای این تفاوت‌ها از پدیده توقعاتی می‌رود که صرفاً خود آن پدیده باید از عهده پاسخگویی به آنها برآید؛ و حتی پدیده‌های هم سخن پدیده مورد نظر نیز دلیل ندارد بتواند این توقعات را برآورده سازند. در این مقاله از این گونه توقعات بنام توقعات موضوعی یاد می‌شود. برآورده شدن توقعات موضوعی



عامل تشخّص یافتن پدیده و تکمیل کننده مسیر احراز و ثبیت هویت است. اما باید در نظر داشت که توقعات موضوعی نمی‌تواند در تعارض با توقعات موضوعی قرار گیرند؛ چرا که تا وقتی توقعات موضوعی برآورده نشوند، اساساً فرایند تشخّص هویت به جریان نمی‌افتد. این مسئله از آن جهت اهمیت دارد که برخی با استناد به تشخّص به مغلطه در مفهوم هویت می‌پردازند. برای مثال، ادعامی کنند فلان محله مسکونی را همه به عنوان کانون توزیع و مصرف مواد مخدّر می‌شناسند و این مسئله وجه شاخص آن است؛ و اگر اقدامی در جهت مبارزه با مواد مخدّر در آن صورت گیرد، هویت محله مخدوش می‌شود. این در حالی است که وجود چنین عارضه‌ای از بنیان مخالف توقعات موضوعی از یک محله مسکونی (نظیر آرامش و امنیت) است. عاملان توزیع مواد مخدّر در سطح بازشناسی به هویت یک محله مسکونی اسیب وارد کرده‌اند و با توصل به تشخّص نمی‌توان این هویت آسیب دیده را توجیه کرد.

خلاصه کلام اینکه اگر بازشناسی و برآورده شدن توقعات موضوعی شرط عام برای هویت‌مندی یک پدیده است، تشخّص و پاسخگویی به توقعات موضوعی نیز شرط خاص برای احراز و ثبیت هویت به شمار می‌آید. این دو در کنار یکدیگر و با برقراری رابطه‌ای متعادل قادر به هویت‌بخشی به یک پدیده هستند و توجه بیش از حد به هر یک منجر به عدم توازن و اختلال در امر احراز هویت به واسطه شباهت یافتن پدیده‌ها یا رواج اغتشاش در میان آنها، می‌شود.

راهکارهای عملی

همان‌گونه که در بخش پایگاه نظری مقاله ذکر شد، احراز و ثبیت هویت یک پدیده، در گرو برقراری شرایط هویت‌مندی در مورد آن است. این شرایط نیز در دو محور بازشناسی و تشخّص خلاصه گردید. لذا یک بافت مسکونی برای آنکه هویت‌مند تقی شود، باید از صافی این دو شرط عبور کند. در این بخش سعی بر ارائه راهکارهایی عملی است که به واسطه آنها کیفیت یک بافت در حدی ارتقاء یابد که در مقام محله مسکونی قابل بازشناسی باشد و دارای تشخّصی شود که آن را زایر محله‌های مسکونی همتایز کند. به این ترتیب می‌توان آن را به عنوان یک محله مسکونی خاص تشخّص داد و به این اعتبار دارای هویت خواند. با این مقدمه، ناگفته پیداست که پیکره‌اصلی این بخش از مقاله عبارت است از دو محور امکان بازشناسی و دارابودن تشخّص.

امکان بازشناسی

در اینجا مراد از بازشناسی آن است که بتوان براساس توقعات و پیش‌زمینه‌های ذهنی، یک بافت را واحد شرایطی که آن را شایسته عنوان «محله مسکونی» می‌گرداند، دانست. به این منظور باید بافت‌های فعلی از سکونتگاه‌هایی بی در و پیکر به محله‌هایی در خود زندگی تبدیل شوند، صرف‌نظر از اینکه در کجا واقع شده باشند.

لازم‌های این امر آن است که در و هله نخست بخشی از بافت شکل حوزه‌ای در شهر را به خود گیرد. زیرا محله در مقایسه با یکپارچگی و فراگیری بافت حوزه‌ای نسبتاً معلوم در دل شهر است. اما نمی‌توان به این مسئله بستنده کرد، بلکه در عین حال حوزه مذکور باید رنگ و بوی زندگی و سکونت بدهد و در حکم مکان زندگی نیز توقعات ساکنانش را برآورده سازد.

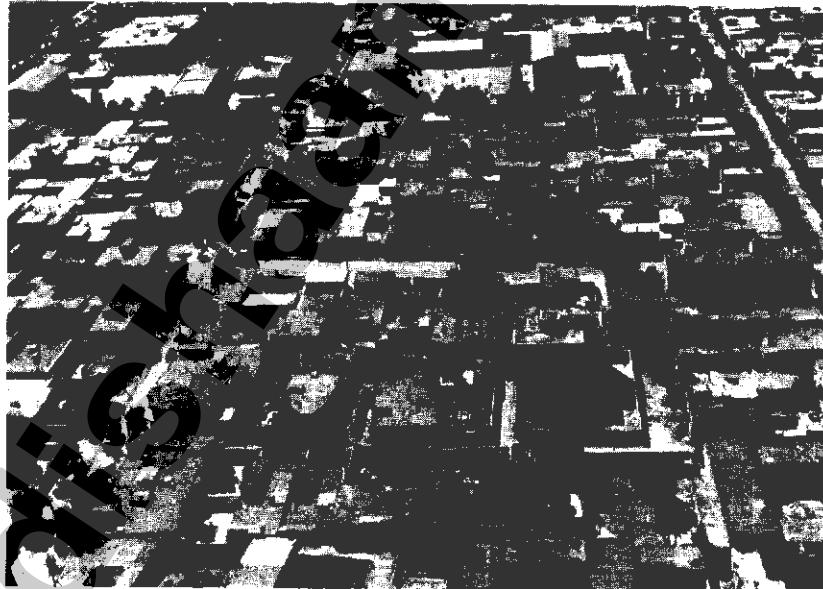
شرایط لازم برای بازشناسی یک محله به عنوان حوزه، توقعاتی موضوعی هستند که محله را به عنوان جزئی از شهر مدنظر دارند و از این جهت از بالا و پیرون به آن نگاه می‌کنند؛ یعنی دیدی نسبتاً کلان بر کل محله دارند و ضمن در نظر داشتن تمامی محله، ارتباط آن با محیط پیرامون را نیز مورد تأمل قرار می‌دهند. گرچه در این کل نگری نمی‌توان اجزاء را مطلقاً نادیده انگاشت، اما از پرداختن بیش از حد به جزئیات نیز باید پرهیز کرد. توقعاتی که حول این محور شکل می‌گیرند، به جای بافتهای کنونی، حوزه‌هایی دارای درهم تبیدگی و نفوذپذیری و خوانایی را به عنوان محله طلب می‌کنند.

زمانی که سخن از یک محله به میان می‌آید، یکی از ابتدایی ترین تصاویری که به ذهن خطوط می‌کند، در هم تبیدگی بافت و روابط اجتماعی حاکم بر آن است و به همین خاطر محله باید این احسان درهم تبیدگی را برانگیزد. طبیعتاً تعدادی خانه و معبر که با بی تفاوتی کتاب‌هم نشسته‌اند، و این بی تفاوتی به زندگی انسان‌های درون آنها

نیز سایت کرده است، نمی‌تواند محله نام گیرد. شاید به همین خاطر است که امروز در شهرهای مانشان چندانی از محله‌ها نیست و مردم هر روز خود را رهایش می‌کنند. البته لازم به ذکر است که درهم تبیدگی هم معطوف به کالبد محله است و هم به روابط میان ساکنان آن. برای برآورده شدن چنین توقیعی، به اتصالات قوی درون محله نیاز است تا اجزای آن به یکدیگر مرتبط گردند. در این زمینه فقدان عوامل ایجاد کننده انقطاع در محله - نظیر خیابان کشی‌های جدید، تعریض‌های حساب نشده و یا ساخت و سازهای نامجهانس باافت محله - شرط لازم محسوب می‌شود. شکل‌گیری توأم فضاهای توده‌های یک محله نیز گامی مؤثر در این جهت به شمار می‌آید. منظور از شکل‌گیری توأم آن است که هیچ یک از این دو بر دیگری رجحان نداشته باشد و هیچ یک به تبع آن یکی به وجود نیاید. از انجا که محله به مانند نوعی ارگانیسم زنده دائماً در حال تغییر است، علاوه بر اتصالات قوی درون آن، وجود قانونمندی کالبدی کلی حاکم بر محله موجب بقای درهم تبیدگی اجزای محله

خاطره عامل تشديد تعلق و تبدیل آن به تعلق خاطر است. اگر نتوانیم خاطره تولید کنیم، و خاطره‌های جمعی قبلی را هم از بین برده باشیم، نسل بعدی نسلی بی خاطره خواهد بود. نسل بی خاطره هم یعنی نسل بی‌ریشه

می‌شود، و ابتدایی ترین ابزار اعمال این قانونمندی نیز در کپذیر بودن آن در سطح محله است، از طرف دیگر، مهم ترین مزیت قانونمندی در کنترلی است که بر روند تغییرات اعمال می‌کند. بدون پاییندی به یک قانونمندی، حتی اگر در مقطع زمانی خاصی محله‌ای درهم تبیدگی لازم را داشته باشد، تضمینی وجود ندارد که به مرور زمان هم این خصلت خود را حفظ کند. لذا تغییرات نظام‌مند دانه‌ها و فضاهای امری ضروری به حساب می‌آید. وجود اتصالات قوی در یک محله و حاکمیت قانونمندی برآن، بدون بها دادن به فضاهای خالی محله، ابزار کافی برای نیل به درهم تبیدگی نخواهد بود. لحاظ شدن فضای خالی دانه‌ها به عنوان بخشی از انتظام آنها، نخستین قدم در راه بهادران به این عناصر اساسی دخیل در تشکیل محله است. در کنار دانه‌ها، ارزش قائل شدن برای فضاهای عمومی درون محله نیز امری ضروری است. علاوه بر آن، برقراری ارتباط میان فضای خالی درون دانه‌ها و فضاهای خالی عمومی نیز اهمیت پایدار تا عرصه‌های باز محله در شبکه‌ای در شیوه‌ی پیوند یابند. آخرین تمهید کالبدی - و نه کم اهمیت‌تر از بقیه - برای دستیابی به درهم تبیدگی در محله، وجود پیوند قوی میان محله باست رأی است. این بستر از دو وجه قابل تأمل است: یکی بستر طبیعی محله، و دیگری بستر صنوع آن یعنی شهر و محله‌های آن. در کنار این بحث‌های کالبدی نباید از ضرورت درهم تبیدگی اجتماعی در محله‌ها غافل ماند. زیرا محله همانقدر که بافتی کالبدی دارد، در پیکر شهر بافتی اجتماعی محسوب می‌شود. لذا وجود همسنگی میان استفاده کنندگان از محله امری حیاتی است. ایجاد و تقویت این همسنگی تا حد زیادی در گروه وجود مشترکاتی نظیر وابستگی‌های قومی، شباختهای فرهنگی، طبقه اجتماعی و مانند آینه‌ها در میان استفاده کنندگان از محله است. در سایه مشارکت استفاده کنندگان از محله، این همسنگی پیش از پیش تقویت می‌شود. با وجود آنکه در تصویر ذهنی اکثر ما از محله، عرصه‌ای خصوصی و دارای حریم در پهنه شهر بافتی درهم تبیده نقش بسته است، اما هیچ کس انتظار ندارد که محله مکانی دژ مانند و نفوذ ناپذیر باشد - آن هم به ویژه در زمان ما که تکاپو، حرکت و ارتباط بخش اجتناب‌ناپذیری از زندگی شهرنشیان است. بر این اساس توقع نفوذ پذیری از محله، حداقل برای استفاده کنندگان آن، امری خلاف انتظار نیست. البته باید توجه داشت که نفوذ پذیری محله به معنای بازبودن آغوش محله بروی همگان و تبدیل شدن آن به گذرگاهی پرهیاهو نیست. بلکه اگر محله‌ای بتواند با اطراف به تبادل پردازد و درون آن حرکت، فعالیت و رشد جریان داشته باشد، آن گاه تفویض پذیر تلقی می‌شود. نخستین شرط تبادل آن است که محله بتواند با محیط اطراف پیوند برقرار کند. یکی از راه‌های برقراری این پیوند، نفوذ عناصر طبیعی اطراف به درون محله است. در کنار نفوذ طبیعت، نفوذ مراجمه کنندگان به درون محله نیز عامل ارتباط آن با محیط اطراف است. لذا امکان دسترسی از بیرون محله به درون آن، امری فراتر از نوعی نیاز کاربردی است. بسته بودن محله، شرط دیگری است که زمینه ساز تبادل محله با محیط اطراف و ضامن نفوذ پذیری آن است. برای آنکه محله‌ای بسته به نظر نرسد، نداشتن مرازهای فیزیکی قطعی ضروری است. علاوه بر کالبد محله، زندگی جاری در آن نیز نمی‌تواند و نباید در چارچوب محله محسوس بماند. پس برقراری روابط اجتماعی با خارج محله نیز اجتناب‌ناپذیر است و افزون بر آن، استفاده کنندگان از محله باید



ازادی حرکت و فعالیت را در سطح محله نیز داشته باشد تا بافت درون محله در نظرشان نفوذپذیر جلوه کند. اساسی ترین شرط این امر، امکان دسترسی ساکنان محله به همه قسمت‌های آن در حیطه عرصه‌های عمومی و نیمه عمومی است. احساس آزادی استفاده کنندگان از یک محله در فضاهای شهری آن پس از اذن حضور، منوط به انحصاری نکردن فضاهای محله در جهت انجام یک فعالیت خاص نیز هست. حرکت و فعالیت ساکنان محله در سطح آن، در عین حال نیاز به بستری دارد، که فضاهای خالی عمومی به بهترین نحو می‌توانند آن را فراهم آورند. لذا نفوذ این فضاهای میان دانه‌های محله ضمن متخالخ کردن بافت، احساس نفوذپذیری در محله را شدت می‌بخشد. این مسئله توجیهی است براینکه وجود عرصه‌های باز عمومی درون محله، حیاتی است. از مهم‌ترین فضاهای باز درون بافت محله، معابر آن هستند. معابر به واسطه آنکه محمول دسترسی اند، در ذات خود قابلیت نفوذکنندگی دارند. تبدیل معابر به فضاهای نفوذکننده به جای عبور کننده صرف، تلاشی است در جهت شکوفا کردن این استعداد. در کنار فضاهای خالی اشاره شده، نمی‌توان دانه‌های رها شده بافت را از نظر دور داشت. زیرا آنها در صورت استفاده صحیح توان آن را دارند که جایی برای خود در سطح محله باز کنند. نهایتاً اینکه کمتر موجود صلب و نایابی، نفوذپذیر به نظر می‌رسد. لذا امکان رشد و تغییر در درون محله لازمه نفوذپذیری آن است. رشد یک محله بیش از آنکه به معنی انبساط آن به خارج از حرمیش باشد، در گرو تغییرات درونی آن است و به همین خاطر جایگزینی با پُر کردن دانه‌های بافت محله در اولویت قرار دارد. رشد و تغییر درونی محله، علاوه بر وضعیت دانه‌های از بیشتر کسانی که تجربه تماس مستمر با یک محله را دارند، بتوان این ادعای را شنید که قادرند با چشم بسته از یک نقطه محله به نقطه‌ای دیگر بروند. چنین ادعایی ناشی از تصویر ذهنی دقیق و خوانایی است که آنان در ذهن خود از محله دارند. در بافت‌های شهری امروز دستیابی به چنین تصویری چندان آسان نیست، همان‌طور که گم شدن در آنها هم چندان دشوار نمی‌نماید. پس توقع شهر و دنیان از خوانایی محله‌ای که با آن سروکار دارند بی مورد به نظر نمی‌رسد. به گفته لیون غرض از خوانایی این است که به آسانی اجزاء شهر را بتوان شناخت و بتوان آنها را در ذهن در قالبی به هم پیوسته به یکدیگر ارتباط داد (لینچ، ۱۳۵۵: ۱۲).

نخستین پیامدی که به تبع خوانایی یک محله در ذهن تداعی می‌شود، امکان راهیابی به درون آن است. برای راهیابی حداقل به دو ایزار اساسی نیاز است: تشخیص جهت، و موقعیت سنگی. اما خوانایی تنها در گرو امکان راهیابی نیست، بلکه به واسطه رابطه تنگانگی که با تصویر ذهنی افراد دارد، متأثر از نظم بنها و آشکار حاکم بر محله نیز هست. نخستین نمود این نظم، وجود سلسله مراتب قابل درک در سطح محله است. علاوه بر آن، کشف نظم حاکم بر یک محله، منوط به برقراری نسبت قابل ادراک میان نقش و زمینه است. تمامی اینها در شرایطی دست یافتنی است که محله دارای وضوح کالبدی باشد؛ چرا که ابهام و پیچیدگی بی مورد، محله را به کلافی سردرگم بدل می‌سازد. لازمه این وضوح وجود قانونمندی در فرم و استقرار توده‌ها و فضاهای است. بهره‌گیری از توالی نیز گامی در جهت رسیدن به وضوح کالبدی در محله است. ناخوانایی محله همیشه هم ناشی از درهم ریختگی و عدم وضوح آن نیست بلکه گاه یکنواختی بیش از حد منجر به از دست رفتن خوانایی می‌شود. برای پرهیز از این یکنواختی، وجود وجوه تمایز میان کالبدهای مشابه امری ضروری است. راه دیگر برای اجتناب از یکنواختی، بهره‌گیری از یکمترتبگی است. در کنار تمامی این موارد باید افزود که نقش فعالیت‌های در خوانای کردن محله، کمتر از کالبد نیست. اگر فعالیت‌ها بیش بینی شدنی باشند، فرد به سرگشتشگی کمتری در سطح محله دچار می‌شود. البته این قدرت بیش بینی در شرایطی حاصل می‌گردد که امکان حبس زدن فعالیت‌ها با توجه به بستر کالبدی آنها وجود داشته باشد. برآورده شدن توقع خوانایی، در کنار نفوذپذیری و درهم تبیینگی، امکان بازشناسی

بافت شهری را به عنوان محله، فراهم می‌آورد.

برای انکه یک محله مسکونی در سطح بازشناسی، توقعات موضوعی ساکنانش را برآورده سازد، نمی‌توان تنها به حوزه بودن آن بسته کرد. این حوزه باید مکان سکونت و زندگی باشد تا در خور نام محله مسکونی گردد. اگر از محله با عنوان مکان (Place) یاد می‌شود، از آن جهت است که محله برخلاف بافت، قابلیت‌هایی بیش از یک جای محل (Location) را در خود دارد. این مکان مسلماً ضمن برطرف کردن نیازهای اولیه ساکنانش، دارای حال و هوای روحیه‌ای است که «سکونت» را تداعی می‌کند. البته باید توجه داشت که سکونت بازیستن تفاوت اساسی دارد و امکان زیستن فقط شرط لازم برای زندگی کردن است. اگر برای زیستن، بهره‌مند بودن از آسایش و امنیت تا حدودی کفایت می‌کند، برای سکونت علاوه بر آن به احساس آرامش، خودمانی بودن و دنجی نیاز است. تمامی این احساس‌ها در طول زمان چنان بازنگی رو زمره انسان عجین شده‌اند که تعمق در انها تنها از منظر واقعی شان و در چارچوب زندگی روزمره امکان یافیده است. لذا شرایط لازم برای بازشناسی یک محله به عنوان مکان سکونت عمدتاً از منظر کسی که درون محله در حال زندگی و فعالیت است، مطرح می‌شوند. از این جهت اجزای محله و جزئیات آن بادقت بیشتری مورد توجه قرار می‌گیرند، هر چند کل محله را نیز نمی‌توان به تمامی از نظر دور داشت.

همه مادر بازگشت از شیرین‌ترین سفرها این احساس را آزموده‌ایم که هیچ جا راحت‌تر از خانه خودمان نیست. پس طبیعی است که از خانه و محله‌ای که در آن زندگی می‌کنیم توقع داشته باشیم که آسایش لازم را برای مان فراهم سازد. جای تعجب است که بسیاری از بافت‌های مسکونی امروز نسبت به تأمین آسایش ساکنان شان بی‌توجه‌اند. حال آنکه این توقع بر این‌دایی ترین نیازهای انسان استوار است و با ساده‌ترین راهها می‌توان آن را برآورده ساخت. یکی از مقاصد انسان از ساختن سرینه، درمان بودن از آسیب‌های طبیعی محیطا

حرکت و فعالیت ساکنان محله در سطح آن، در عین حال نیاز به بسترهای دارد که فضاهای خالی عمومی به بهترین نحو می‌توانند آن را فراهم آورند. لذا نفوذ این فضاهای میان دانه‌های محله ضمن متخلخل کردن بافت، احساس نفوذ‌پذیری در محله را شدت می‌بخشد

بوده و براین اساس فراهم بودن شرایط آسایش اقلیمی را همواره مد نظر داشته است. بهره‌گیری مناسب از تابش افتاب و استفاده بینه از وزش باد از شرط تأمین آسایش است. در کنار این دو، از مهار مشکلات ناشی از بارش برای فراهم کردن آسایش اقلیمی نیز نباید غافل شد. تغییرات دما هر چند مانند موارد پیش گفته ماضی جدی ایجاد نمی‌کند، اما در دراز مدت آسایش افراد را تحت تأثیر قرار می‌دهد. لذا نمی‌توان نسبت به ضرورت مقابله با مسائل ناشی از افت و خیز دما بی‌تفاوت ماند. تعدیل رطوبت هوانیز عامل دیگری است که در تأمین آسایش اقلیمی دخالت دارد. علاوه بر مسائل اقلیمی، دشواری دیگری که طبیعت برای انسان تدارک می‌بیند، عوارض طبیعی زمین است. لذا راحتی انسان در مواجهه با این عوارض شرط برقراری آسایش در یک محله مسکونی است. مهم‌ترین مشکل انسان در برایر این پدیده طبیعی پیمودن آن است. ازین رو، تنظیم شیب با توجه به توان انسان در فضاهای محله ضروری به نظر می‌رسد. اگر استقرار تودها و فضاهای متناسب با شیب باشد، مشکلات آسایشی ناشی از عوارض طبیعی تقلیل می‌باشد. عوامل غیرطبیعی نیز به همان اندازه عوامل طبیعی در تأمین آسایش ساکنان یک محله دخیل‌اند. اگر کسی نتواند به سهولت به امکانات فردی - نظری خودروی شخصی - و امکانات جمعی - چون کانون‌های فعالیتی، گرههای اصلی محله و مراکز خدماتی - دست یابد، نمی‌تواند بگوید در محله خود دارای آسایش کافی است. اگر دسترسی آسان به امکانات حکم نوعی تسهیل را دارد، فقدان عوامل مدخل در جریان رفتارهای انسانی برای دستیابی به آسایش نوعی الزام بی‌چون و چراست. بسیاری از رفتارهای به صورت ناخودآگاه از انسان سرمی‌زنند. اگر عاملی این فرایند ناخودآگاه را با تنش مواجه سازد و فرد را ملزم به کنترل آن کند، در وی ایجاد خستگی خواهد کرد. از این منظر، پیوستگی حرکت پیاده و نیوپستی و بلندی‌های تعریف نشده در کف فضاهای شهری محله در تأمین آسایش ساکنان اهمیت فراوان دارد. از مهم‌ترین عوامل مدخل در جریان رفتارهای انسانی - اعم از حرکت یا سکون - وجود خودروهای است. گرچه نمی‌توان به طور کلی مانع حضور آنها در سطح محله شد، اما باید محدود کردن تأثیر مخرب خودرو راقدامی جدی در جهت تأمین آسایش ساکنان محله قلمداد کرد. علاوه بر موارد پیش گفته، لازم است به نقش راحت‌بودن ساکنان به هنگام حرکت و توقف در سطح محله در دستیابی به آسایش اشاره کرد. برای این منظور در هر دو حالت امکانات لازم (روشنایی، میلان و جز اینها) باید در دسترس افراد قرار گیرد.

حتی زمانی که خانه از تمام مفاهیم عاری می‌گردد، همچنان حکم سریناه را دارد؛ چرا که انسان همواره انتظار داشته است که محل سکونتش وی را پنهان و ایمنی دهد. لذا توقع وجود امنیت در میان نیازهای بشری، بس از احتیاجات اولیه، مبرم ترین جایگاه را دارد. حساسیت این توقع به اندازه‌ای است که - برخلاف سایر توقعات - اختلال در برآورده شدن آن، بازتاب سریع دارد، و فرد را به سرعت وادر به واکنش می‌کند. به هر حال فقدان یا کمبود امنیت معادل احساس خطر و اتخاذ حالت تدافعی است. امروزه اکثر ما برای فرار از نامنی، خود را در تنهایی مان زندانی کرده‌ایم و برای مهار خطرهای ناشی از تنهایی هر روز خود را تنهایی می‌کیم. این در حالی است که اگر در محله‌ای زندگی می‌کردیم که به آن تعلق داشتیم، و اگر نگاه خیرخواه همسایه‌های مان نگران زندگی مابود، دیگر نیازی نبود دیوارهای مان را بالا بریم، نرده‌های فلزی بر روی آنها نصب کنیم، و درهای محکم آهنی مان را بر روی خود و دیگران بندیم، شاید امر امور مسئله امنیت، بیش از هر چیز ناشی از تنهایی و بی‌ریشه‌گی باشد. براین مبنای خصوصی ترین اقدام برای دستیابی به امنیت در محله‌های مسکونی، تقویت احساس تعلق ساکنان به محله است. تعلق احساسی است که به مرور زمان شکل می‌گیرد و مستلزم اقامت طولانی در محله است. پس بیراه نخواهد بود اگر تشویق به سکونت دراز مدت در محله، گامی مؤثر در افزایش احساس تعلق و تأمین امنیت فرض شود. سکونت دراز مدت اگر توأم با تعلق خاطر نباشد، به تنهایی چندان در افزایش احساس تعلق و امنیت در محله مؤثر واقع نمی‌شود. برای دستیابی به این تعلق خاطر، وجود همیستگی میان ساکنان اهمیت فراوان دارد. دلیستگی ساکنان به محله نیز دارای اهمیتی هم‌شان با همیستگی میان آنهاست. براین اساس حفظ و تقویت عوامل خاطره انجیز، ابزاری است برای پیوند زدن ساکنان به محله و عمیق‌تر کردن احساس تعلق خاطر آنها. آخرین عاملی که برای تقویت احساس تعلق ساکنان به محله باید به آن اشاره کرد، معلوم بودن حدود و ثغور محله است. طبیعتاً کسی نمی‌تواند خود را به بافتی که از هر طرف گسترش می‌یابد و هر

سکونت بازیستن تفاوت اساسی دارد و امکان زیستن فقط شرط لازم برای زندگی کردن است. اگر برای زیستن، بهرمه‌ند بودن از آسایش و امنیت تاحدودی کفایت می‌کند، برای سکونت علاوه بر آن به احساس آرامش، خودمانی بودن و دنجی نیاز است.

کس از هر نقطه به آن وارد و از آن خارج می‌شود، متعلق بداند و آن را من احساس کند. احساس تعلق به محله عاملی است که افراد را از بی‌تفاوتو نسبت به محل سکونت‌شان خارج می‌سازد و آنها را به نظرات بر آن ترغیب می‌کند. این نظرات خود مهم‌ترین ضامن برقراری امنیت در سطح محله است. یا نگل نظرات بر فضای شهری از طریق افزایش حضور ساکنان در عرصه عمومی را از جمله مهم‌ترین شروط تأمین امنیت می‌داند. (Gehl 1987: 173). اما در کنار این امر نیاز به قابل رؤیت بودن عرصه عمومی از درون عرصه‌های خصوصی مطرح می‌شود تا فضای داخلی از طریق دیده شدن مداوم تحت کنترل و نظرات قرار گیرد. احساس تعلق ساکنان و نظرات آنها بر محله اینزارهایی هستند که به کمک آنها می‌توان رفتارهای محل امنیت را کنترل کرد. مهم‌ترین مسئلنهایی که امنیت را آشکارا به مخاطره می‌افکند، جرم و بزهکاری است. از این‌رو، از بین بست رفتارهای مجرمانه برای دستیابی به امنیت، امری بس ضروری است. افزایش شناخت متقابل ساکنان نسبت به یکدیگر در کنترل رفتارهای غریبه‌ها و سلب امکان ارتکاب جرم از آنها نقش مهمی دارد. در این میان نیازید از باد بر ده که امنیت محله مسکونی در شب هنگام بسیار شکننده‌تر است. لذا احساس امنیت در یک محله زمانی به ثبت می‌رسد که در شب نیز قویاً وجود داشته باشد. وجود فعالیت در شب و نورپردازی و تأمین روشنایی در محله تاثیر منفی تاریکی بر امنیت را کاهش می‌دهد. در کنار تمام این موارد، وجه فیزیکی امنیت - یعنی ایمنی - نیز به اندازه وجوه روانی آن باید مورد توجه قرار گیرد. یکی از خطرهایی که ساکنان محله به ویژه کودکان و سالخورده‌گان را تهدید می‌کند، حرکت سریع خودروهای است. از این جهت اینمی متنقابل پیاده و سواره در برابر هم با کاستن از سرعت خودرو و حاکمیت پیاده در عرصه عمومی، تأثیر بسزایی در احساس امنیت ساکنان در سطح محله دارد. فراهم ساختن ایمنی افراد در عرصه خصوصی نیز امری ضروری است. تا به راحتی نتوان از دانه‌های هم‌جوار یا فضاهای عمومی به درون دانه‌ها نفوذ و به حریم خصوصی خانواده‌ها تعرض کرد.

گرچه بافت‌های مسکونی فعلی پرهیاهو هستند و آرامش از آنها رخت برپسته است. اما این واقعیت مانع از آن نمی‌شود که توقع آرام بودن کماکان با تصویر ذهنی مازیک محله مسکونی عجین باشد و به بازشناختی آن کمک کند. امروزه انسان بیش از هر زمان دیگر، سرپناهی را می‌تواند خانه بنامدو بافتی را محله مسکونی لقب

دهد که به واسطه داشتن حال و هوایی آرام او را از تکاپو و هیجان حاکم بر سایر فعالیت‌هایش مصون نگاه دارد. برقراری سکوت نسبی و کم بودن سرو صدای ابتدایی ترین عاملی باشد که در دستیابی به آرامش مؤثر است. پس کاستن از سرو صدای خودروها و کنترل سرو صدای فعالیت‌ها - به ویژه حذف فعالیت‌های مزاحم نظیر آهنگری، صافکاری و مانند آینها - می‌تواند در رأس تدا이یر مربوط به آرام‌سازی محله‌ها قرار گیرد. اگر سرو صدا به صورت فیزیکی محل آرامش است، شلوغی و ازدحام علاوه بر تولید آلدگی صوتی، از نظر روانی نیز - به واسطه ایجاد تنفس - آرامش فرد را مخدوش می‌کند. معمولاً در یک محله یا خودروها از دحام می‌کنند و یا افراد؛ که هر دوی آنها اگر از حد بگذرد، آزار دهنده خواهد بود. برای آنکه ساکنان یک محله آرامش داشته باشند، ضمن آنکه سرو صدا و ازدحام باید کنترل شوند، محیط نیز نباید به واسطه کیفیت‌های کالبدی اش بر آنها فشار وارد کند. انفاقات کالبدی غیرمتوجه معمولاً ذهن فرد را در گیر می‌کنند. اگر تعداد این انفاقات به اندازه‌های باشد که در گیری ذهنی مخاطب به خستگی وی بینجامد، عملاً احساس آرامش روانی در محیط وجود نخواهد داشت. به همین دلیل پیش‌بینی پذیر بودن کالبد محله و محدود بودن هیجانات کالبدی در آن، در آرام جلوه کردن محله نقش مهمی دارد. دارا بودن سلسله مراتب در سطح محله نیز عامل دیگری است که از فشار روانی محیط بر فرد می‌کاهد. مشخص بودن حریم‌ها و استقرار مناسب آنها نسبت به یکدیگر نخستین شرط برقراری سلسله مراتب است. البته برای القای القای سلسله مراتب علاوه بر مشخص بودن حریم‌ها، نیاز به تناسب کالبدها و فعالیت‌ها نیز هست. در انتها این رانیز باید افزود که اگر به یاد بیاوریم که خاطرات لحظات آرام زندگی مان بسیار با طبیعت آمیخته است، نقش حضور طبیعت در آرامش بخشیدن به محله را کمتر از سایر موارد نخواهیم دانست. برقراری ارتباط با طبیعت در هر دو مقیاس خرد و کلان می‌تواند گامی مؤثر در این زمینه به شمار آید.

در فرهنگ ما از دیرباز همسایگی و هم محله‌ای بودن رابطه‌ای بسیار صمیمانه تلقی می‌شده است، به طوری که همسایگان خانواده‌ای بزرگ را شکل می‌دادند. در این شرایط محله نیز خانه‌ای بزرگ به حساب می‌آمد.

ضروری ترین اقدام برای دستیابی به امنیت در محله‌های مسکونی، تقویت احساس تعلق ساکنان به محله است. تعلق احساسی است که به مرور زمان شکل می‌گیرد و مستلزم اقامت طولانی در محله است

طبعاً از این خانه نیز چون هر خانه دیگری توقع می‌رود که روحیه و حال و هوای خودمانی بر آن حاکم باشد. حضور افراد این خانواده در کار یکدیگر در سطح محله، نشانی از خودمانی بودن آن محله است. این حضور برای تحقیق، نیازمند امکان فعالیت گروه‌های مختلف اجتماعی در محله است. حضور ساکنان در محله‌شان زمانی پررنگ‌تر می‌شود که آنها عرصه‌های عمومی محله را ادامه عرصه خصوصی خود بدانند. این مستله تلفیق آسان عرصه‌های خصوصی و عمومی را بیجام می‌کند. این سهولت در گرو استفاده از عرصه‌های حد واسط خصوصی و عمومی است. احساس خودمانی بودن و تعیین یافتن کانون خانواده به تمام محله، به نحوه برخورد ساکنان با محله‌شان نیز بستگی دارد. اگر این برخورد عالمانه باشد و امکان دخل و تصرف ساکنان محله در عرصه‌های عمومی نیز مانند عرصه خصوصی زندگی شان فراهم آید، محله بیش از پیش حکم خانه دوم افراد را می‌باید، به گونه‌ای که افراد برای حضور در آن نیاز به بهانه‌ای مشخص ندارند. هنگامی که دسترسی آسان به انواع عرصه‌ها در سطح محله امکان پذیر باشد، سهولت حضور باعث می‌شود که ساکنان از جست و جوی بهانه‌ای برای حاضر شدن در فضای عمومی و به تعویق انداختن این حضور برای یافتن آن بهانه، معاف باشند. علاوه بر دسترسی آسان، وجود عوامل ترغیب کننده برای تقویت خارج از دانه‌ها در سطح محله نیز حضور بیانه و خودمانی ساکنان را تشدید می‌کند. افراد پس از آنکه در فضاهای محله‌شان حاضر شدند، باید احساس کنند که محله، این محیط خودمانی، به یک اندازه به تمامی آنها تعلق دارد. تساوی ساکنان در استفاده از عرصه‌های عمومی محله و مشارکت آنها در نگهداری از این عرصه‌ها شرط ابتدایی به وجود آمدن چنین احساسی است. در کنار این موارد، نمی‌توان نقش عوامل کالبدی را در خودمانی جلوه دادن محله تاییده گرفت. فضاهای و توده‌هایی که خود را به فرد تحمیل می‌کنند و فرد در برابر آنها احساس حقارت می‌کند، طبیعتاً خودمانی به نظر نمی‌رسند. به همین خاطر عدم غلبه فضاهای و توده‌های یک محله بر انسان برای احراز روحیه‌ای خودمانی در محله، امری است لازم که در گرو پرهیز از مقیاس‌های غیرانسانی در سطح محله است.

اگر «چهار دیواری اختیاری» در تصویر ذهنی ترین طرح واره به شمار می‌آید، دلیلش نجی آن است که فشارهای محیطی در پناه آن رنگ می‌بازنند و امکان بازسازی روانی خود فراهم

می گردد. از محله نیز در مقام خانه دوم ساکنان، انتظار می رود دنج باشد. همان طور که آپارتمن هنوز هم در نظر بعضی از مردم ما خانه به معنای واقعی و تمام و کمال تلقی نمی شود، بافت های مسکونی امروز نیز محله نیستند، چون هیچ یک از این دو نمی توانند توقع افراد از دنجی را برآورده سازند. محیط دنج چنین نیست که به راحتی پذیرای غریبه ها باشد. غریبه ها در فضای دنج یک محله آشکارا به ناخوانده بودن خود بی می برند و آزادی فعالیت از آنها سلب می شود تا جایی که به صورت خود خواسته ترجیح می دهند به حریم محله تعرض نکنند. برای رسیدن به چنین منظوری، در درجه اول باید انگیزه غریبه ها برای حضور در محله را از بین برد. فقدان جاذبه برای آنها در سطح محله از ویژگی های یک محله دنج و عامل حذف چنین انگیزه ای است. پس از حذف انگیزه، نظرات ساکنان بر عرصه عمومی لازم می نماید، تا بین طریق فشار روانی بیشتری از طرف محیط بر غریبه ها وارد شود. دنجی محله، علاوه بر آنکه در گروکنترل حضور غریبه هاست، منوط به حفظ حریم آن نیز هست و هر دوی اینها عدم چلوه گری و روودی های محله را بیچاب می کند. بهترین تمهدی در این امر هماهنگی وروودی بازمیه است. ابهام امیزی نیز می تواند به دور ماندن وروودی از کانون توجه غریبه ها کمک کند. باید در نظر داشت که اگر محله ای در رابه روی غریبه ها بست، لزوماً دنج نمی شود، بلکه شرایطی نیز باید در درون آن فراهم باشد تا بتواند چنین احساسی را در ساکنانش برانگیزد. یکی از این شرایط آن است که امکان مکافه را به ساکنان بدهد. خارج کردن قطعه بندی زمین از حالت یکنواخت یکی از راه های ایجاد تنوع و انگیزه برای درگیری ذهنی و مکافه است. خارج کردن منظم توده های ساختمانی از حالت یکنواخت نیز بر این مبنای کمکی است در جهت دستیابی به احساس دنجی در محله. از عوامل دیگری که به فرد امکان مکافه در سطح محله را می دهد، عدم غلبه هندسه قاطع بر فضاهای عمومی است. در کنار این گونه تمهدات کالبدی، استفاده از عوامل غیر کالبدی - نظیر نور و سایه و یا تغییرات سرو صدا - نیز در به وجود آوردن امکان مکافه و دنج چلوه دادن فضاهای محله مؤثر است. امکان مکافه در صورتی بر احساس دنج بودن محله می افزاید که اشراف های مزاحم موجب آزار ساکنان نشود. برای مقابله با چنین اشراف هایی حفظ حریم عرصه های مختلف ضروری است. در این زمینه اولویت قائل شدن برای دید از عرصه خصوصی به عمومی، تمهدی مؤثر و کارآمد به نظر می رسد. علاوه بر درامان بودن از اشراف مزاحم، فضاهای باید دارای محصوریت کافی نیز باشند تا دنجی را القا کنند. نخستین عامل مؤثر برای دستیابی به محصوریت مطلوب، تناسب توده و فضا با توجه به نقشی است که هر یک در محله به عهده دارند. محصوریت علاوه بر آنکه در زمرة ویژگی های کالبدی است، می تواند جنبه احساسی نیز بیندا کند. بر این مبنای، توجه به کیفیت بدنی ها در احساس محصوریت که فضای قائمی کند مؤثر است و طبیعتاً بر دنجی فضای نیز اثر می گذارد. در خاتمه باید به نقش مقیاس انسانی در دنجی محله اشاره کرد. اگر محله ای به واسطه داشتن مقیاس های غیر انسانی در فرد اضطراب ایجاد کند، نمی تواند توقع وی از دنجی را برآورده سازد. امکان برقراری ارتباط انسان با فضای توده ها از جمله نخستین الزامات داشتن مقیاس انسانی است. در کنار این دو، مهار سرعت های غیر انسانی و حذف کاربری های فرامحله ای نیز ضرورت می باشد تا محله از نظر فعالیتی نیز مقیاس صحیحی داشته باشد.

با استناد به شرایط بازشناسی یک محله، گرچه بافت های کنونی از مجموعه هایی بی در و بیکار تا حد حوزه هایی قابل سکونت ارتقاء می یابند، اما این خطر آنها را تهدید می کند که همگی شبیه به یکدیگر باشند و بدین ترتیب در جریان تشخیص و احراز هویت اختلال ایجاد شود. پس هر محله باید در کنار امکان بازشناسی، تشخیص نیز داشته باشد تا به واسطه آن از سایر محله های مسکونی متمایز گردد.

دارابودن شخص

برای تشخیص یافتن یک محله، علاوه بر توقعات موضوعی، برآورده شدن توقعات موضوعی نیز ضروری است. اگر شرایط بازشناسی، یک محله خوب را تصویر می کرد، شرایط دارابودن شخص به یک محله خاص اشاره دارد. البته همواره باید در نظر داشت که خاص بودن یک محله نمی تواند با خوب بودن آن در تعارض قرار گیرد. به عبارتی، دارابودن تشخیص و برآورده شدن توقعات موضوعی نباید به امکان بازشناسی و مرتتفع شدن توقعات موضوعی لطمه ای وارد سازد. مواردی را که ناظر به وجه شاخص بودن و منحصر به فرد بودن محله است، می توان در سه محور اصلی خلاصه کرد: مواردی که به وجوده شاخص محله به عنوان بخشی از شهر اشاره دارند؛ نکاتی که وجوده تمایز یک محله خاص را از سایر محله های یک شهر مدنظر قرار می دهند؛ و مواردی که به

شاخن سودن اجزای درون یک محله نسبت به
یکدیگر می پردازند.

هر محله‌ای خواهناخواه درون یک شهر جای دارد و به واسطه این امر بخشی از ویژگی‌های خود را از آن می‌گیرد زیرا اگر پیزدیریم که رابطه میان محله و شهر، رابطه جزء و کل است، به ناچار باید قبول کنیم که خصوصیات کل به جزء نیز سوابیت می‌کند. براین اساس، نخستین موردی که یک « محله مسکونی خوب » را خاص - و شاخن نیز - می‌گرداند، تظاهر ویژگی‌های ظاهری و عملکردی و معنایی شهری که به آن تعلق دارد، در چهره محله است. چنانچه تنویین بگوییم محله‌ای که با آن مواجه شده‌ایم از آن کدام شهر است، حتی اگر بتوان آن را به عنوان محله‌ای خوب بازشناسی کرد، باز هم هویت مند تلقی نمی‌شود. زیرا فاقد ابتدای ترین شرط شخص است و تنویسه توقعات موضعی از محله را که در این سطح معطوف به شهر است، برآورده سازد. از این زاویه، محله برای ناظری که از بیرون به آن می‌نگرد تا حدودی شخص می‌باشد، بدون آنکه نیاز باشد وی در شهر مورد نظر زندگی کند. برقراری این دسته از شرایط یا برآورده شدن این رده از توقعات، گرچه به تنها بی محله را کاملاً شاخن نمی‌کند ولی پاسخگوی انتظار مخاطبان عامتری از شخص محله است. البته در عین حال باید توجه داشت که اکتفا به برقراری این شرط، همواره خطر شبیه شدن محله‌های یک شهر به یکدیگر را به همراه دارد و از شخص آنها برای ساکنان همان شهر می‌کاهد.

مقام یک ناظر خارجی، زمانی که سخن از محله‌های یک شهر به میان می‌آید، شاید او بین طرح وارهای که در

ذهن جان می‌گیرد، مربوط به کالبد آنها باشد. زیرا کالبد خود را به سهوالت به نمایش می‌گذارد و در آن مستلزم سابقه آشایی چندانی نیست. از طرف دیگر به واسطه مستقیم بودن پیام‌های ارسالی آن برای ذهن، مقایسه‌اش

با نمونه‌های مشابه (کالبد محله‌های سایر شهرها) نیز آسان تر است. نظام پُر و خالی، محصوریت معابر، تراکم ساخت و ساز، خط آسمان، خط بام، سبک ساخت، رنگ و مصالح غالب و قدمت دانه‌های یک محله، از جمله شاخن‌های کالبدی هستند که موجبات تمایز محله‌های یک شهر را فراهم می‌آورند. گرچه این شاخصه‌ها کمکی سریع و مفید در تشخیص یافتن محله‌های یک شهر به شمار می‌آیند، اما اگر به تنها بی مرکز توجه قرار گیرند، همواره دو خطر را برای محله‌ها در برخواهند داشت. خطر اول محبوس شدن محله‌های شهر در قالب

گذشته یا وضع موجود است که با ماهیت پویای هویت در تعارض قرار می‌گیرد؛ و خطر دوم توسل به تدبیر صرفما کالبدی برای تشخیص بخشیدن به محله‌های است، که در این صورت در تقابل با توقعات موضوعی از یک محله

مسکونی به عنوان مکان زندگی کردن خواهد بود. از این رو توجه به شاخصه‌های غیر کالبدی - اعم از انسانی و طبیعی - ضرورتی حیاتی می‌باشد. میزان و نحوه حضور ساکنان، زندگی شبانه و نحوه جایگاهی افراد در سطح محله‌های یک شهر، حداقل شاخصه‌های انسانی هستند که به واسطه آنها می‌توان محله‌های یک شهر را از محله‌های سایر شهرها متمایز ساخت. از طرف دیگر عوارض طبیعی، پوشش گیاهی غالب وجود عناصر طبیعی

خاص نظر رودخانه یا دریا نیز به نوبه خود در تشخیص بخشیدن به محله‌های یک شهر مؤثرند. بدینهی است که بر اثر تعامل میان این شاخصه‌های کالبدی و انسانی و طبیعی، تشخیص در این سطح دست یافتنی است اما ضرورتی ندارد که تمام عوامل ذکر شده تک به تک حاضر باشند تا بتوان محله‌ای را به شهری منسوب کرد. گاه تاثیر چند عامل چنان زیاد است که شاخص شدن شهر را از دخالت سایر عوامل بی‌نیاز می‌گرداند. در این شرایط منطقی است که شناسایی و پرداختن به عوامل مذکور در اولویت قرار گیرد.

محله‌های یک شهر، اجزایی هستند که در قالب کلیتی بزرگ‌تر در کنار هم قرار گرفته‌اند. همان طور که دلیلی ندارد همه اعضای یک مجموعه دقیقاً یکسان باشند، هیچ الزامی هم برای شیوه‌ای تام میان محله‌های یک شهر وجود ندارد. اساساً بخشی از هویت یک محله، در گرو تفاوت آن با سایر محله‌های شهر، و شاخص بودن در میان آنهاست. تعلق محله‌ها به یک شهر خاص، وجه شاخصه‌ای است که بر شباخت میان محله‌ها تأکید دارد و

بافت محلات یک شهر معمدل و مرتقب

پوئیت‌ها:

برگزار، یعنی در این مجموعات داری یک قالب اند. این

این جمله از فلسفه اگریستیانیسم است که از پل سارت

۱۹۴۰ - ۱۹۵۰) - فلسفه فرانسوی - آن را در دهه

میلادی مطرح ساخت، براساس این فلسفه، نگر در برآورده وجود

انسان در اس اندیشه‌های فلسفی جدی دارد و نیز وقوف

انسان بسته به آزادی، امن است. (برگفته از Larousse Encyclopedia)

۲- "L'existance precede l'essence"

این جمله از فلسفه اگریستیانیسم است که از پل سارت

۱۹۴۰ - ۱۹۵۰) - فلسفه فرانسوی - آن را در دهه

میلادی مطرح ساخت، براساس این فلسفه، نگر در برآورده وجود

انسان در اس اندیشه‌های فلسفی جدی دارد و نیز وقوف

انسان بسته به آزادی، امن است. (برگفته از Larousse Encyclopedia)

۳- راههای متعال، برگزره از نظریه الاظهار در باب علم کن است

که در آن هر دسته از موجودات داری یک قالب اند. این

قالب همان رسمی توان به همچ یک از موجودات آن دسته به

صورت خاص نسبت داد و در عین حال معرف تعامی

آنهاست. برین مثالی « تصویری نسبت که براساس آزمایش،

بندهای واقعیات جمع زمان در ذهنیت فرد یک اجتماع

شکل می‌گیرد.

۴- تماش آنالوگی که متولد از محدود پیرامونی به فرد بررسد و

به صورت بالقوه، با رو ارتباط برقرار سازد، در درجه واقعیات

جای در آن انسانی توان کسی راسخانه داشت که تعامی

اعلامات موجود در رده واقعیت را بین کم و کاست برآفت

کند. گرچن بینهای اولیه محيط به وسیله انسان، موط به

ادراک آنهاست، هر براساس ترقیت، شرافت، ایوار و انگشت

ادراک، دستی از اطلاعات موجود در رده واقعیت را گاهانه با

نگاهانه گزینش می‌کند و بدیگر پدیدهای محيط براساس

این اطلاعات گزینش شده می‌پردازد. مجموع اطلاعات

انقالی فته از رده واقعیت که منجر به ادراک یک پدیده می‌گردد، عینت آن پدیده را شکل می‌دهد، به عبارت دیگر، رده عینت مشتمل بر اطلاعاتی از رده واقعیت است که از حالت بالقوه خارج شده و بصورت بالغه در آمداده.

۵- برای درک پدیده ها و رویدادها، تحریبات فردی و جمیع شخص رگشته و جمل، و حتی ترقمات و پیش‌بینی های وی از آینده، به پاری اش می‌آیند و باعث می‌شوند که فرد ملاوی، بر آنکه فرم و عملکردی را به یک عینت مترتب می‌داند، با رجوع به تحریبات خود آن را به دنبالی از تقدیم عینت معمولی بینند و آن عینت بر پیش و امید معنگ دارد. از نکاتی که یک عینت معمولی ویژه ای می‌باشد، فرد بسته به آن احساس خاصی پیدا می‌کند و به این طریق تبدیل به چیزی فراتر از مجموعه گزینش شده، ای از اطلاعات مخصوصی می‌شود و درجه ذهنیت فرد چایی برای خودبار می‌کند. اطلاعات موجود در این رده، همان‌طور از موافق اجتماعی - دروغی مانند شخصیت فرد، تجارت وی، طرفه و چراجایی نیز هست (گروتر، ۱۳۷۵)، مار میان طلاقات موجود در طرح وارهای از یک پدیده مارویداد در ذهن خود را در می‌آورد و مخواهی این طرح روزهای آن پدیده با روحانی و از خاطر می‌آوریم باعث می‌شایم. مجموع طرح و رهای مختلف در کار یکدیگر، تصویر ذهنی از پدیده را می‌سازد.

حضور ساکنان در محله‌شان زمانی پررنگتر می‌شود که آنها عرصه‌های عمومی محله را ادامه عرصه خصوصی خود بدافند

۶- واژه این همانی از عبارت «این همان است» گرفته شده است. همان در زبان فارسی ضمیر اشاره مربوط است و اشاره به چیزی دارد که در خاطر ملاحظه شده است، این همانی تشخیص و برقراری ارتباط با پدیده، برآسان این مسابقه است. بهترین شاهد برای قرابت نین همانی با هویت، معنای لغوی هویت است. هویت ز ضمیر هو (او) گرفته شده و معنای او (برون) است. همان طور که ترجمه معادل انگلیسی آن «همان بودن» است. این دو به معنی «این همان است» با این همان اوست» سپار نزدیک‌اند. لئن فراموش نکنیم مظور از او اویی است که از قبل می‌شایم و در ذهن داریم، منع افوج، عmad افشاونایر ابری اجتماعی، انتشارات تریتی



فقط تفاوت آنها با محله‌های شهرهای دیگر را مد نظر قرار می‌دهد؛ در حالی که تمایز میان محله‌های یک شهر، عامل تشخیصی است که برپایه اختلاف میان آنها شکل گرفته است. این دو دسته توقعات موضعی، دو سر یک طیف هستند و هر یک باید بالحظ داشتن دیگری برآورده شود. نزدیک شدن بیش از حد به هر یک از دو سر این طیف، به شbahat مفترط با اغتشاش در سطح یک شهر می‌انجامد و امکان تشخص یافتن را منتفی می‌سازد. معمولاً اختلاف میان محله‌های یک شهر برای ساکنان همان شهر معنی دار است و شاید اهالی شهرهای دیگر چندان توجه نسبت به آن نشان ندهند. لذا این دسته از توقعات موضعی، مخاطبان کمتری را نسبت به دسته از توقعات موضعی، و در عوض موضع مورد نظر را بادقت بیشتری شاخص می‌گردانند و تشخیص را در سطحی مطرّح می‌سازند که محتاج ساخته آشنایی با شهر و محله‌های آن است. البته آشنایی به معنی الزام زندگی در موضع مورد بحث نیست. در این سطح نیز ابتدایی ترین پیام‌های مربوط به تفاوت‌های محله‌های یک شهر از طریق کالبد آنها ارسال می‌گردد، به طوری که گاه آشنایی بصری با شهر و محله‌های آن برای دریافت آنها کفایت می‌کند، و دیگر نیازی به دانش محیطی جانی برای در ک آنها نیست. تراکم ساخت و ساز، خط آسمان، ظاهر دانه‌ها، کیفیت ورودی‌ها، وضعیت گرههای و ساختار محله، عمدت‌ترین این پیام‌ها هستند. در کنار این شاخصه‌ها باید به موقعیت استقرار محله و هم‌جواری‌های خاص آن و چشم‌اندازهای ویژه‌ای که این استقرار برای محله فراهم می‌آورد، اشاره کرد. علاوه بر مسائل کالبدی و استقرار محله، بخشی از تشخص موضعی است. عوارض طبیعی بستر محله و حضور عناصر طبیعی چون آب و پوشش گیاهی به صورتی ویژه می‌تواند محله را از سایر محله‌های شهر منماییز کند. در کنار این مسائل نمی‌توان از عوامل انسانی غافل ماند. گروهی از این عوامل چون قشر اجتماعی ساکن در محله، نحوه و میزان حضور ساکنان، تراکم جمعیت، کاربری‌های خاص و انجام فعالیت‌های ویژه، به کنش ساکنان درون محله برمی‌گردد - که البته این کنش برای ساکنان سایر شناخته شده است. گروه دیگری از این عوامل واکنش‌های ذهنی شهروندان نسبت به محله را در برمی‌گیرد. معنی دار بودن نام محله و فضاهای آن، وجود عناصر منحصر به فرد و نقش انگیز با برای خاطراتی و نیز قدامت و حال و هوای حاکم بر محله در نظر شهروندان، از جمله این عوامل به شمار می‌آیند. از آنجا که برای برخی از این عوامل ما به ازای عینی و تعریف دقیقی دردست نیست، اینها به شدت آسیب‌پذیر هستند و با وجود تأثیر دیرینایی که بر تصویر ذهنی شهروندان از یک محله خاص دارند، بر اثر اقدامات نظیر توسعه‌های بی‌رویه به سهولت مخدوش و تضعیف می‌گردد. در اینجا لازم به ذکر است که تشخص محله‌ها نسبت به یکدیگر امری ثابت و پایدار نیست و اگر - برفرض تعویق به محال - تمام شرایط ذکر شده نیز در یک زمان خاص در مورد محله‌ای صدق کند، دلیلی تدارد در طول زمان این شرایط برقرار بمانند. بلکه برقراری آنها نیازمند توجه مستمر است و روند فزاونده شبیه شدن بافت‌های مسکونی به یکدیگر، ضرورت این توجه را نمایان تر می‌سازد. نکته دیگر اینکه بالفعل کردن وجود تمايزی که به صورت بالقوه در محله‌ای موجود است، باید در رأس اقدامات لازم برای تقویت تشخص محله مورد نظر قرار گیرد و چنانچه این امکان وجود ندارد، شاخصه‌هایی برای تشخص بخشی به محله انتخاب شوند که با مقتضیات آن تناسب بیشتری دارند.

مدرس، تهرن، ۱۳۷۱.

۲- *البیرا اکرمی، فرهنگ و هویت*، روزنامه همشهری، ۲۴۶۳/۷/۱۸، شماره ۲۳۷۹.

۳- *الکساندر، کرستوفر و سرج چرمانف*، افرادهای زندگی جمعی و زندگی خصوصی، منوچهر مرینی، انتشارات دانشگاه تهرن، تهرن، ۱۳۷۱.

۴- *جاهانگار باکزاد، هویت و این همانی با خانه*، مجله صفحه، دانشکده معماری و شهرسازی دنگاه، شهد بخشی، تهرن، ۱۳۵۵، شماره ۲۱-۲۲.

۵- *سید محسن حبیب، مدیریت شهری و فضای پادمانی*، مجله شهرداریها سازمان شهرداریهای کشور، تهرن، ۱۳۷۸، شماره ۹.

۶- *راضیه رضازاده، بحران ایرانی - رفاقت در فضای شهری*، مجله شهرداریها سازمان شهرداریهای کشور، تهرن، ۱۳۸۰، ویرایه نام شماره ۵ (اطراحی شهری).

۷- *گروه، پورگن؛ زباییان شناسی در معماری، ترجمه جهانشاه پاکزد و عبدالحسین محبیون، انتشارات دانشگاه شهد بخشی، تهرن، ۱۳۷۵.*

۸- *تلار، هنری و سوزان طراحی فضای شهری زندگی اجتماعی، ترجمه رسول مجتبی پور، مجموعه مقالات سروش*

۹- *لیچ، کوین؛ سیمای شهر، منوچهر مرینی، انتشارات دانشگاه ملی ایران، تهرن، ۱۳۵۵.*

۱۰- *مدنی پور، علی، طراحی فضای شهری (نگرش بر فرایند اجتماعی و مکانی)، فرهاد مرتضایی، شرکت پردازش و برنامه ریزی شهری، تهرن، ۱۳۷۸.*

۱۱- *محمد رضا شریعتی، مجله و آزادی، مجله معماری و شهرسازی، مرکز مطالعات و تحقیقات شهرسازی و معماری*، تهرن، ۱۳۷۸.

۱۲- *کریستین نوربرگ شولتز، دریشهای معماری*، ترجمه حمید خادمی و محمد رضا جودت، مجله معماری ایران (۲)، تهرن، ۱۳۷۹-۸۰، شماره ۳-۴.

13- Abel, Chris; *Architecture and Identity (responses to cultural and technological changes)*, Architectural Press, 2000.

14- Alexander, Christopher & Sara Ishikawa & Murray Silverstein; *A Pattern Language*, Oxford University Press, 1977.

15- Correa, Charles; *Housing and Urbanisation*, urban design research institute, 1999.

16- Gehl, Jan; *Life Between Buildings*, Van Nostrand Reinhold, 1987.

17- Jacobs, Jane; *The Death and Life of Great American Cities*, Penguin Books, 1961.

18- Newman, Oscar; *Creating Defensible Space*; U. S. Department of Housing and Urban Development, 1996.

19- Rudlin, David & Nicholas Falk; *Building the 21th Century Home*, Architectural Press, 1999.

20- Walmsley, D. J.; *Urban Living*, Longman Scientific & Technical, 1990.

همان طور که محله جزئی از شهر محسوب می شود، به نوبه خود دارای اجزایی مشتمل بر داده ها و فضاهای است اجزای یک محله به ویژه آنها یی که از یک جنس هستند - همواره در معرض خطر شباخت بیش از حد قرار دارند. این خطر نه تنها برای تشخیص اجزایی است به یکدیگر می تواند مشکل افرین گردد، بلکه خوانایی محله را نیز با مشکل مواجه می سازد و هویت را در سطح بازشناسی مخدوش می کند. ازین رو تأمین شرایط لازم برای تشخیص اجزایی محله جنبه حیاتی پیدا می کند. اصولاً نخستین مواجهه هر شهر وند با محیط خارج از عرصه خصوصی زندگی اش از طریق اجزایی محله به وقوع می پیوندد. اگر وی بخواهد بیرون از چهار دیواری این عرصه به زندگی انسانی خود ادامه دهد، ناگزیر باید آن را در بستر اجزایی مذکور جاری شاید برای کمک آنها به سمت فضاهایی با مقایس شهری حرکت کند. بنابراین تشخیص اجزایی یک محله شاید برای ساکنان آن بیش از هر کس دیگری، معنا و ضرورت داشته باشد؛ چرا که آنان به واسطه این امر به محیط بالاصل حریم خصوصی خود احساس تعلق می کنند و از طریق آن می توانند احساس تعلق را به کل محله بسط دهند. به ندرت اتفاق می افتند که کسی کوچه زندگی اش را از خود نداند و نسبت به آن بی تفاوت باشد ولی در عین حال به محله اش دلبستگی داشته باشد. البته باید در نظر داشت که تشخیص امری تسبی است و به معنی تفاوت مطلق و تام پدیده مورد بحث با سایر پدیده هایی که با آن در یک دسته جای می گیرند، نیست. زیرا اگر چنین باشد اصولاً نمی توان پدیده ها را در دسته های قابل بازشناسی کنار هم قرار داد. با این مقدمه، اجزایی یک محله مسکونی خاص به دلیل تعلق به یک محله و یک شهر و تبعیت از شاخصه های عمومی حاکم بر آنها، بهانه های زیادی برای ساختی و تجانس دارند و برای آنکه ضمن لطمہ وارد نساختن به سطوح بالاتر تشخیص، از یکدیگر تمایز شوند، شاید تفاوت های جزئی کفایت کند. منظور تفاوت هایی است که در آنها نه تنها مستلزم آشنازی با محله است، بلکه انس با آن را نیز طلب می کند. اگر تشابه همچون یک روی سکه ای باشد که تشخیص اجزایی محله را تهدید می کند، تشتت روی دیگر آن است. استقرار و فاصله اجزایی محله نسبت به نقاط ساختمان آن وجود کاربری های غیر مسکونی و نحوه استقرار آنها، تفاوت های کالبدی میان جزئی میان دانه هایا یا فضاهای محله، حضور عناصر کالبدی ویژه و برخی نشانه ها در مقایس خرد در بخش هایی از محله، و نظایر اینها از جمله وجود تمایزی هستند که بدون اسیب رساندن به سطوح بالاتر تشخیص محله می توانند اجزایی آن را نسبت به یکدیگر شاخص کنند. حضور عناصر طبیعی به شکلی خاص وجود عوارض طبیعی ویژه نیز می تواند چنین نقشی داشته باشد. اما آنچه به ناروا فراموش شده، تأثیر عواملی است چون وجود نامهای خاص، اجزایی محله، وجود محله ذکر شد، بیشتر یکدیگر فراهم آورند. نهایتاً باید خاطرنشان ساخت که آنچه در مورد تشخیص اجزایی محله را از معطوف به اجزای مشابه یکدیگر است. بدیهی است که در یک محله خوب و قابل بازشناسی یک کوچه با یک خیابان محلی اشتباه گرفته نمی شود، ولی این امکان وجود دارد که کوچه ها از یکدیگر تمایز نیاشند. تأیین شرایط لازم برای تشخیص اجزایی محله، در حقیقت تلاشی است در جهت رفع این نقصه و گامی در جهت تکمیل فرایند احراز هویت.

جمع بندی

پایان کلام اینکه، از طریق راهکارهای ارائه شده بر مبنای پایگاه نظری مقاله، و با ساده ترین تدبیر طراحانه و مدیریتی که شاید در بسیاری موارد پیش پا افتاده به نظر رسد، می توان بافت های کنونی را اجاد هویت یک محله مسکونی کرد و از سروز عوارض ناشی از بحران هویت در آنها جلوگیری به عمل آورد، یا این عوارض را کنترل و مرتفع کرد. بر این مبنای هویت بخشی امری است ممکن و نه چندان دشوار.